



تحقیر می شویم و طعم حقارت را می چشیم، پس از آنکه شخصی را تحقیر کردیم، تعادلی را در روان خویش خواهیم یافت، تعادلی که در موازنه بودن خود نه عدالتی دارد و نه سلامتی روان شخص را تضمین می کند. این تعادل تنها در مدتی کوتاه می تواند ما را از داشتن حس بد دور کند اما در طولانی مدت باعث تشدید سوء رفتارهای مریض گونه تر در شخص می شود.

پایان بندی این فیلم نمایشی از یک کارگر ساده است که به یک جانی خطرناک تبدیل شده که نه تنها به سر نوشت پروژه سینمایی که به زندگی خاتمه می دهد. آن تهیه کننده و کارگردان بالادستی که هم قدرت و هم پول را در دست داشتند، به خواب هم متصور نمی شدند که انعکاس واکنش های خودمحرورانه شان اینگونه بی فرمایشان کند. جنگ جهانی سوم جهان را در شکل یافتن دیکتاتورهایی چون هیتلر سهیم می داند و در جمله ای ساده عنوان می کند که از ماست که برماست!

مقصر شناخته شده و به همین دلیل تا به حال به او اجازه نداده اند که بر سر مزار زن و بچه ی خود برود. درست در بزنگاهی که شکیب این مسئله رنج آور از گذشته غم انگیز خود را با لادن در میان می گذارد، دوباره در حادثه ای مهیب تر از همان جنس فرو می غلتد. تروما در شخصیت پردازی داستانی، بیانگر رنجی ادامه دار است که از کودکی تا بزرگسالی شخصیت را در بر می گیرد و همواره باعث عقب راندن کاراکتر و مانعی اصلی در رسیدن به امیال و خواسته هایش می شود.

زمانی که شخصیت به خاطره ای از زندگی خود نقب می زند که تروما در شکل گیری آن موثر بوده، به نوعی بیان کننده مرحله ابتدایی گذر از رنج قلمداد می شود، اگر بخواهیم به صورت گل درشت تر ترومای شکیب را در مواجهه با حوادث بررسی کنیم به ترس و تحقیر شدن او به دلیل ترسو بودن می رسیم. همان طور که در چندین سکانس ترسو بودن و زیر بار حرف زور رفتن او را به دلیل ترسو بودن شاهد هستیم خصوصاً در صحنه ای که کلبه چوبی مقابل دیدگانش منفجر می شود، حضور و تعلق اش در انفجار کلبه همین امر است و اما در مقابل منجی شدن شکیب برای نجات لادن از دست آن دو مرد و مقابله اش با مدیر تولید برای جور کردن پولی که در آن حکم آزادی لادن نهفته است نشان دهنده مراحل اولیه ی تغییر و گذر او از رنج و ترومای خود است.

اما در ادامه می بینیم که کفه ترسو بودن شخصیت بر منجی بودنش سنگینی کرده و لادن به دلیل تصمیم سهل انگارانه شکیب طعمه حریق آتش می شود. چنانچه اگر شکیب آن دختر کر و لال را از ترس خود در زیر سازه چوبی کلبه مخفی نمی کرد هیچگاه این اتفاق نمی افتاد. در این سطح از کشمکش ما با درگیری فرد با خود از نوع درونی شاهد هستیم که در ادامه منجر به شکل گیری کشمکش های بیرونی یعنی شخصیت با دیگران و جامعه می شود. داستان نیز با هر چه جلوتر رفتن به شکیب این نهیب را می زند که در این اتفاق او گناهکار اصلی است؛ دلیل خود کشی ناموفق او هم به همین دلیل است. پس آنچه که به عنوان ترومای شخصیت در نظر گرفته می شود، انفعال و ترس او در سیر حوادثی است که بر او سرازیر می شود، چه بسا که در اتفاق قبلی یعنی زلزله، حتی اگر شکایتی نسبت به شرایط موجود داشت نمی توانست کاری از پیش ببرد، اما در جریان انفجار کلبه و دست اندر کارانی که او را حتی از جسد سوخته لادن و دلخوشی به یک قبر محروم می کنند باعث می شود که این بار شخصیت واکنشی مریض گونه به ترومای خود و سیستمی که مدام او را در خود خرد و له کرده است، داشته باشد.

او تصمیم می گیرد به جای منفعل بودن و منحل شدن در سیستم، طغیان کند و در هیئت یک دیکتاتوری مانند هیتلر، علیه خود و نظامی که برپا شده آشوب کند. این مسئله پیش تر می تواند گوشزد کننده این نکته باشد که هیتلر نازی هم با کشتار جمعی در جهان، رنجی عمیق از درون خود را به نحوی معترضانة تخلیه می کرده است که از این اختلال عمومیت یافته در علم روانشناسی با تعادل مرضی یاد می شود. همه ما در زندگی سطح هایی از تلاش برای تعادل مرضی را تجربه می کنیم، ساده ترین آن ها همین که وقتی طی اتفاقی